

حکمت نظری و حکمت عملی در آثار سعدی

دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی

چکیده:

سعدی، حکمت‌دانی است برجسته که شخصیتش آمیزه‌ای از مدرسه، محیط، سفر و استعداد خدادادی است. سعدی اهل نظر است و حکمت عملی و نظری در همه آثارش جایگاه ویژه‌ای دارد و اگرچه در نظامیه بغداد فقه شافعی و کلام اشعری خوانده است، اما به مدد اندیشه و عرفان از آنان گذشته و خود صاحب اثر و نظری ماندگار در حکمت دینی و زبان فارسی شده است. در این مقاله ضمن بررسی تأثیر «مدرسه و محیط» در ساخت شخصیت سعدی به دیدگاه‌های خداجویانه و انسان‌گرایانه سعدی و ارتباط بین انسان و خدا در آثارش؛ به ویژه در بوستان و گلستان پرداخته شده است.

کلید واژه: سعدی، نظامیه، حکمت، بوستان، گلستان.

هزار جهد بکردم که سر عشق بیوشم نبود بر سر آتش میسّرم که نجوشم

(سعدی، ۱۳۸۵: ۷۸۵)

اگر بخواهیم شیخ اجل سعدی - علیه‌الرحمه - را مانند هر بزرگ دیگری بشناسیم، باید براساس دو عامل این روند را طی کنیم؛ یکی مدرسه و یکی محیط. من گاهی به

دیگران می‌گویم که؛ بگو در چه مدرسه‌ای درس خوانده‌ای تا بگویم تو چه کسی هستی. مدرسه برای شناختن شخص مهم است. اینکه از چه مدرسه‌ای فارغ‌التحصیل می‌شود و بعد در چه محیطی زندگی می‌کند، دارای اهمیت است. مدرسه و محیط هر دو عامل تعیین‌کننده هستند و محیط کمی فراتر از مدرسه هست و گاهی ممکن است بین محیط و مدرسه تعارض باشد. من به طور اجمال عرض می‌کنم که محیط یک اقتضایی دارد و مدرسه یک اقتضایی دارد. حالا بعد ببینیم که آیا انسان محصول محیط و مدرسه هست یا نه، یک عامل دیگر هم این وسط هست.

بدون تردید سعدی در نظامیه بغداد درس خوانده و با صراحت خودش به این نکته اشاره کرده: «مرا در نظامیه ادرار بود». او درس خوانده نظامیه است. او در بغداد درس خوانده که مرکز نظامیه‌ها بوده. یکی از مهم‌ترین دانشگاه‌های جهان اسلام، دانشگاه‌های نظامیه در سراسر جهان اسلام بوده که دقیقاً مثل دانشگاه‌های امروز ضوابط داشته. این امر تدبیر خواجه نظام‌الملک بوده و از نظر تشکیلات منظم بوده، اما محتوای این دانشگاه‌ها فقه شافعی و کلام اشعری بوده و بس. البته ادبیات را که مقدمات بوده، باید می‌خواندند. ادبیات عربی و فقه شافعی و کلام اشعری. سعدی درس خوانده نظامیه است. در این امر هیچ تردیدی نیست و مسلماً در او اثر داشته، اما محیط سعدی «در اقصای عالم بگشتم بسی» بوده، اما اقصای عالم کجاست؟ ظاهراً سعدی تا مراکش رفته بوده و شمال آفریقا را هم دیده است. شاید هم چین و ماچین. خیلی سفر کرده بوده و با اشخاص بسیاری از جمله همام تبریزی، صفی‌الدین اردبیلی و... ملاقات داشته. این‌ها افراد بزرگی هستند و ملاقات اشخاصی مثل سعدی هم یک ملاقات معمولی نیست، خیلی چیزها کسب می‌کنند. آدم‌های جهان دیده، آدم‌های بزرگ دیده، سرد و گرم روزگار چشیده آن هم نه در مدت کم. خداوند به او تفضلی داشته و عمر درازی به او داده است. شاید در بین گویندگان و بزرگان ما کمتر کسی طول عمر سعدی را داشته. شیخ اشراق نبوده که در ۳۸ سالگی شهید شود. بیش از ۹۰ سال عمر کرده است. یک چنین استعدادی از آن مدرسه و در اقصای بلاد عالم و سرد و گرم روزگار چشیده با یک عمر دراز. حالا سعدی محصول مدرسه، روزگار دراز و اشخاص و تجربیات سفر است.

اما هیچ یک از این‌ها سعدی را نساخته، سعدی را زمان خود ساخته و سعدی معاصر عصر خود بوده است. یعنی عصر خودش را دریافت. اگر می‌خواست حرف‌های دیگران را تکرار کند، تکرار می‌کرد. اگر می‌خواست حرف‌های نظامیه را تکرار کند، یک قران به درد نمی‌خورد. نه فقه شافعی و نه کلام اشعری هیچ کدام به درد نمی‌خورد. اما سعدی روح زمانه خود را گرفت. آن استعدادی که خدا به او داده بود. او معاصر با عصرش بود و مبدأ تاریخ و دوران‌ساز شد و تا زبان فارسی، در حیات است، سعدی همچنان می‌درخشد و بلکه تا سعدی، سعدی است، زبان فارسی همچنان می‌درخشد. روح اشعریت سعدی، اشعری به ذات است؛ یعنی تحصیلات اشعری کرده، نظامیه اشعری بوده و اشعری ساخته است. غزالی و امام‌الحرمین جوینی ساخته. این‌ها همه هم‌مدرسه‌اند، اما با فاصله زمانی و سعدی هم آنجا بوده. حافظ‌الحمدالله آن‌جا را ندیده. ولی این‌ها درس خوانده‌های نظامیه‌اند. درس خوانده‌های نظامیه همه اشعری هستند و از جمله سعدی. بیت اول بوستان:

به نام خداوند جان آفرین حکیم سخن در زبان آفرین

(سعدی، ۱۳۸۵: ۳۰۵)

است. «حکیم سخن در زبان آفرین» یک جمله است و مصرع دوم یک جمله است. تمام تاریخ جدال فکری و کلامی اسلام را این یک مصرع در بردارد و حالا می‌گویم چرا. در کمبریج، آکسفورد، واشنگتن و هاروارد، امروز مهم‌ترین و رایج‌ترین جریان فکری فلسفی، فلسفه تحلیل زبانی است. عصاره تمام حرف‌های فلاسفه مغرب زمین در اروپا و آمریکا تمام ماجرای جنگ مشاهیر معتزله در تمام طول اسلام، در همین یک مصرع سعدی نهفته است. «حکیم سخن در زبان آفرین». زبان سخن را می‌آفریند یا سخن در زبان آفریده می‌شود؟ زبان سخن می‌گوید. الان من دارم با زبانم حرف می‌زنم یا سخن در زبان آفریده می‌شود؟ امروز فلسفه تحلیل زبانی جنگش بر سر همین موضوع است. تحلیل می‌کند که زبان من می‌سازد. خوب بله زبان نقش دارد و می‌سازد. واژه‌ها، الفاظ، جمله‌ها و بعد می‌رود روی مصادیق یا نه زبان من می‌چرخد و یک معنی در آن آفریده می‌شود؟ سعدی تکلیف خودش را روشن کرد و اشعریتش را ثابت کرد. «حکیم سخن در زبان

آفرین». من سخن نمی‌آفرینم، در زبان من سخن آفریده می‌شود. چه کسی می‌آفریند؟ خدا. خدا در زبان من سخن می‌آفریند، اما من آفریننده سخن نیستم. تمام جنگ اشعری و معتزلی همین کلمه است. اشاعره چه می‌گفتند؟ قائل به قَدَم کلام بودند. سخن قدیم است و مال ما نیست. در کل تاریخ یک شعر است که تمام فلسفه اشعریت در این یک شعر خلاصه شده است:

ان الکلام لفی الفواد و انما جعل اللسان علی الفواد دلیلا

کلام یعنی سخن، در دل است. دل هم مرکز تجلّی خداوند است. از طرف خداست. زبان چه کاره است؟ زبان نماینده آن سخن است. «و انما جعل اللسان علی الفواد دلیلا» و سعدی همین مطلب را به عنوان فلسفه اشعریت در این مصرع دوم آورده. «حکیم سخن در زبان آفرین». سخن در زبان من آفریده می‌شود. من آفریننده سخن نیستم. من سخنگو نیستم. من زبانم را حرکت می‌دهم. خدا در زبان من سخن می‌آفریند. این خلاصه اشعریت است و سعدی این است.

ما تحصیل کرده نظامیه در جهان اسلام ایرانی فراوان داریم که غزالی از جمله آنهاست. غزالی و سعدی دو چهره بزرگ هستند. این‌ها اشعری مسلک بودند و اشعری المدرسه، اما به حکم اینکه به عالم عرفان قدم گذاشته‌اند و سعدی هم وارد حوزه عرفان شده، عارف بزرگی است. عارف نمی‌تواند که اشعری بماند و باید عبور کند. ممکن است اصطلاحات اشعری به کار ببرد و می‌برد. ممکن است شکل و قیافه اشعری گونه در بیانش باشد و هست، اما عارف دیگر نمی‌تواند اشعری باشد، حالا می‌گویم چرا. مولوی هم اشعری بوده، مکتب او و پدرش مکتب اشعری بوده. عطار اشعری درجه یک بوده و همین‌طور همه این بزرگان، ولی هیچ یک از آنها دیگر اشعری باقی نماندند. این خصلت عرفان است. عرفان کیمیایی است که دیگر اشعری را می‌گذارد کنار و باید عبور کند. چون یک اصل اولیه عرفان، وحدت وجود است. وحدت وجود سمّ مهلك اشعریت است. دیگر نمی‌تواند آدم وحدت وجودی و اشعری هم باشد. عطار و مولوی دیگر نمی‌توانند اشعری باشند. غزالی هم آخر عمرش عبور کرد، ولی سعدی از همان جوانی. سعدی هم عبور کرد:

چو سلطان عزت علم برکشد جهان سر به جیب عدم درکشد

(سعدی، ۱۳۸۵: ۳۹۳)

این آدم می‌تواند اشعری باشد؟ سعدی فیلسوف به معنای مصطلح کلمه نیست. ما نمی‌توانیم بگوییم سعدی یک فیلسوف است، اما فلاسفه اصحاب نظرند. حالا در عمل به کار آید یا به کار نیاید، بحث دیگری است. بعضی فلاسفه اصحاب عمل هم هستند، بعضی‌ها هم اصلاً با عمل کاری ندارند. آنچه مسلم است، فیلسوفان اصحاب نظرند و سعدی خودش مفتی اصحاب ملت نظر است. این‌جا یک نکته است، مفتی اصحاب نظر نیست، مفتی اصحاب ملت است و این هم خودش یک نکته است که چرا می‌گوید ملت اصحاب نظر. اصحاب نظر مفتی ندارند، اصحاب نظر اگر مفتی داشته باشند که دیگر نظر نیست. اگر اصحاب نظر مفتی داشته باشند، باز هم اصحاب نظرند، نه. ما مفتی اصحاب نظر نداریم، مفتی ملت اصحاب نظر داریم و سعدی مفتی ملت اصحاب نظر است. فیلسوف نیست، اما حکیم است بدون هیچ تردیدی. حالا حکیم چه کسی است؟ فیلسوف چه کسی است؟ ما غالباً فیلسوف و حکیم را گاهی جابه‌جا می‌گوییم یا مثلاً می‌گوییم فیلسوف حکیم است یا حکیم فیلسوف است یا گاهی می‌گوییم فیلسوف است و منظورمان حکیم هم هست. این دو خیلی به هم نزدیک هستند، اما من در یک کلمه این تفاوت را بیان می‌کنم. واژه حکمت در آن حکم، تصمیم و عمل است. فلسفه واژه یونانی است. فیلسوفیا یعنی دوستدار حکمت و دانش. این واژه یونانی است و فلسفه هم یونانی است به ذات، اما حکمت هم به ذات ایرانی است حتی به پیغمبر ایرانی، زردشت، حکیم می‌گفتند. به او می‌گفتند حکیم زردشت. حکیم حکمت. این خاخام یهودی هم از حکیم استخراج شده. خاخام عبری است به معنای حکیم. آنها این واژه را از ما و از ایران باستان گرفتند. حکمت یعنی اتقان صنع. این‌طور ترجمه و تفسیر کردند. اتقان صنع یعنی چی؟ یعنی هر سخنی گفته می‌شود، عملی به دنبالش است که محکم است و حکیم هم یعنی محکم، استحکام، حکم قطعی. اتقان صنع یعنی محکم است. یعنی خلل‌ناپذیر است. صنعتی است که متقن است. این صنع یک حکمت است. حکیم یعنی کسی که کار درست انجام می‌دهد. حالا فیلسوف یعنی چه؟ فیلسوف یک نظر می‌دهد، می‌خواهد درست باشد، می‌خواهد درست

نباشد. مگر هر فیلسوفی درست می‌گوید؟ اگر یک فیلسوف آخرین حرف را می‌زد که دیگر همه چیز تمام می‌شد. فلسفه که بنا نیست تمام شود. فلسفه همین‌طور پیش می‌رود، اما تا کجا؟ نمی‌دانیم. بدون فلسفه حکمت هم نظر است، اما اتقان صنع در حکمت هست. این را می‌گوییم حکیم. پس حکیم یک مقدار کارش محکم‌تر است. سعدی فیلسوف به معنای مصطلح کلمه نیست. فلسفه هم نخوانده. اصطلاحات فلسفی را هم نمی‌داند. در آثار سعدی هم اصطلاحات فلسفی نمی‌بینم. در آثار حافظ گاهی می‌بینم. حافظ با اینکه نمی‌خواهد اصطلاح به کار ببرد، اما گاهی اصطلاح به کار برده تا نشان بدهد که ما این‌ها را بلدیم، اما من اصطلاح فلسفی در آثار سعدی ندیدم، اما او هم حکیم است، یعنی نظر محکم دارد. متقن است و محصول زمانش است.

من به طور اجمال از بوستان و گلستان صحبت می‌کنم. حافظ به شعر سخن گفت و سعدی به نظم و نثر. نثرش از شعرش کمتر نیست و شعرش از نثرش کمتر نیست. نثرش این‌قدر زیباست که به شعر نزدیک است. این مرد بزرگ در این دو کتاب سخن‌هایی گفته که تا عالم و آدم در روی کره زمین زندگی می‌کنند، به این حرف‌ها نیازمند هستند و ما اگر این سعدی را علم می‌کردیم، به جای چیزهای دیگر، حرف اول را در دنیا می‌زدیم. گلستان چیست؟ و بوستان چیست؟ چه تفاوتی با هم دارند؟ مطالب هر دو درباره انسان است. اما گلستان از انسان و جامعه صحبت می‌کند آنچنان که هست و واقع هست. در بوستان از انسان و اجتماع آنچنان که باید باشند. دو تا واژه به کار بردم. انسان و جامعه انسانی آنچنان که هست و انسان و جامعه انسانی آنچنان که باید باشد. خیلی میان این دو تفاوت است. انسان اگر خودش را آنچنان که هست، نشناسد، درباره آنچه که باید باشد، نمی‌تواند تصمیم بگیرد. اول باید آنچنان که هست، خودش را بشناسد، بعد می‌تواند بفهمد آنچنان که باید باشد، چگونه است. حالا می‌خواهیم وارد این بحث بشویم. سال‌ها وقت می‌خواهد نه چند دقیقه که این «باید» را از کجا درآورده؟ منشأ این «باید» چیست؟ از کجا درمی‌آید؟ وارد بحث فلسفی‌اش نمی‌شوم، چون رشته درازی است، اما همین «باید» اگر نباشد، انسان متوقف می‌ماند. من آنم که هستم. در همین حد که باقی بمانم کافی است. یک لحظه نه، یک دقیقه نه، یک سال نه، صد سال اگر من همین‌طور که هستم،

باقی بمانم، مرگ من است و مرگ هر آدمی. مولا علی(ع) می‌فرماید: وای بر کسی که دو نفسش یکسان باشد، در این صورت او مرده است. من باید باشم. خدا فقط می‌گوید من آنم که هستم. خدا چگونه خود را معرفی کرده؟ خدا می‌گوید من آنم که باید باشم؟ هیچ معنی ندارد. خدا هیچ وقت نمی‌گوید من آنم که باید باشم. گفته من آنم که هستم. ما باید چه بگوییم؟ ما نمی‌توانیم بگوییم من آنم که هستم. در این حرف انحطاط هست. من آنم که می‌شوم. من کی‌ام؟ نمی‌دانم. در آخرین نفس و در آخرین وقت معلوم می‌شود من چی هستم. حالا منم، یک لحظه دیگر یک چیز دیگر هستم. یک لحظه دیگر ممکن است من ۱۸۰ درجه تغییر کنم. من آنم که می‌شوم. خدا می‌گوید من آنم که هستم. فرق بین انسان و خدا همین است.

حالا سعدی - علیه‌الرحمه - در گلستان از آن «من آنم که هستم» سخن می‌گوید و این هم خیلی مهم است که سعدی به طور دقیق آن را ریشه‌یابی کرده. روانشناسان و روانکاوان در مقابل گلستان و تئوری‌های آن عاجزند. سعدی چقدر دقیق ماهیت انسانی را شناسایی کرده. سعدی درون انسان را کاویده که انسان و جامعه چی هست و در بوستان می‌گوید که چه باید باشیم. این حکمت عملی است. سعدی حکیم است و دارد درس اخلاق می‌دهد و چه اخلاقی. من برای گلستان این شعر سعدی را بیان می‌کنم:

تو کز محنت دیگران بی‌غمی نشاید که نامت نهند آدمی

(سعدی، ۱۳۸۵: ۳۱)

اگر یک آدمی باشی که از محنت دیگران بی‌غم باشی، بی‌خیال باشی، حالا هر چی شد، شد. این آدم هست یا نه؟ این آدم نیست. همه گلستان در این یک بیت خلاصه می‌شود.

اما بوستان اخلاق است. اخلاقی است که لحظه به لحظه باید مواظب باشی. این اخلاق را هم سعدی ریشه‌اش را به عشق می‌رساند. باید دوست داشته باشی که خوب باشی. چقدر می‌خواهی خوب باشی. باید عاشقانه بخواهی.

هزار جهد بکردم که سرّ عشق بیوشم نبود بر سر آتش میسر م که نجوشم

(سعدی، ۱۳۸۵: ۷۸۵)

همین نکته وصف‌الحال سعدی است. او عاشقانه انسان را دوست دارد و عاشقانه خدا را می‌پرستد و بر سر آتش می‌جوشد و نمی‌تواند که نجوشد. آتش زیر آن است. آتش چیست؟ دردمندی انسانی. آتشی که انسان را می‌سوزاند، این آتش ظاهری بدن است. بدن را می‌سوزاند. آتشی که روح آدمی را می‌سوزاند، دردمندی است. هم عصر بودن همین است. سعدی می‌جوشد. دردمند است و دردمندانه سخن می‌گوید و چه زیبا سخن گفته. بی‌تردید سازمان ملل و جوامع بین‌المللی حقوق بشری حق دارند که امروز این شعر سعدی را بنویسند. باید به آب طلا آن را بنویسند: «بنی آدم اعضای یک پیکرند» این است تربیت ما. ای کاش همهٔ زمان‌ها همین‌طور بودیم و این شعر سعدی را سرمشق قرار داده بودیم.

کَرَمِ بَیْنِ وَ لَطْفِ خَدَاوَنَدگَارِ گَنه بَنده کَرده‌سَست و او شَرْمَسار

(سعدی، ۱۳۸۵: ۴)

بنده گناه کرده، حالا چه کسی شرمسار است؟ خدا. از این محکم‌تر می‌شود حرف زد؟ این را سعدی خود سروده و یا مدد از اسلام یا قرآن گرفته؟ این سخن قرآنی است. این کلام را خودش نگفته. از قرآن کمک گرفته است. مضامین آیات قرآن «سبقت رحمته غضبه» بله خدا هم غضب دارد و هم رحمت. جمال و جلال هر دو صفات خداوند است، اما کدام مقدم است؟ اول غضب بعد رحمت؟ یا اول رحمت است بعد غضب؟ اول بودن یعنی چی این‌جا. اول زمانی است یعنی یک لحظه قبل است. یعنی اولویت با رحمت است یعنی غضب غرق در رحمت است. یعنی رحمت مستولی می‌شود بر غضب. حالا سعدی این‌گونه به این زیبایی می‌گوید. ابن عربی اما عذاب جهنم را از عذب می‌داند. واژه عذب یعنی گوارا. «عذب العذاب من العذب» یعنی گوارا و خوب و قشنگ است. کسی که در جهنم رحمت حق را می‌بیند، هم زیباست و اگر کسی از معرفت حق بیگانه باشد، بهشت هم برایش جهنم است، ولی سعدی چقدر زیبا می‌گوید: «گنه بنده کرده است و او شرمسار» اگر ما این رحمت را سرمشق زندگی‌مان قرار دهیم، در یک جامعه این‌گونه رحمت خداوند را در کائنات و در بشری که مظهر صفات جلال و جمال خداوند است، در آن صورت جامعه‌ای خواهیم داشت که دیگر نه در آن افسردگی وجود دارد، نه غضب و نه شر.

رحمت الهی این است. ما یک چنین خدایی داریم. اصلاً در خدا شک نیست. مسئله‌ای که هست و از همه مهم‌تر بوده و در موردش غفلت شده و کمتر روی آن بحث شده، مسئله‌ای است که از اثبات صانع مهم‌تر است. می‌دانید آن چیست؟ ارتباط انسان با خداست. این مسئله کمتر مورد توجه قرار گرفته که ارتباط انسان با خدا چه ارتباطی است؟ ارباب و نوکری است؟ سرهنگ و سرباز است؟ این چه ارتباطی است؟ حالا می‌گوییم خالق و مخلوق. بله می‌فهمم. مفهوم خالق و مخلوق کمی بیشتر از این‌هاست. می‌دانید چرا؟ من نمی‌گویم. خود خدا دارد نوع رابطه‌اش را بیان می‌کند. خودش می‌گوید من خالق شما هستم، ولی ببینید آیاتی وجود دارد مثل: «و هو معکم اینما کنتم». خدا هر جا هستید با شماست. خدا با شماست یعنی چی؟ معکم یعنی چی؟ معیت قیومی با شما دارد. در خواب و بیداری، در سفر و حضر، پیری و جوانی، حیات و مرگ «معکم اینما کنتم» است. این رابطه خدا با انسان است. سعدی این‌ها را در بوستان و در گلستان به ما گفته است. نمی‌دانم گلستان قوی‌تر است یا بوستان، اما می‌دانم گلستان انسان را آنچنان که هست و بوستان آنچنان که باید، می‌پرورد.

منابع:

۱. سعدی، مصلح‌بن عبدالله (۱۲۸۵). کلیات سعدی، تصحیح محمدعلی فروغی، تهران: هرمس، مرکز سعدی‌شناسی.